

بررسی امکان حمل محمولات بر معدوم

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

و لهذا يَجُوزُ أن يُقال المعدوم ليس من حيث هو معدوم بشيء و لا له من هذه الحيثية شيء بل من حيث له وجودٌ و تحققٌ في ظرفٍ ما.^۱

به همین دلیل که عدم، حیثیت و عینیتی در خارج ندارد تا اینکه موضوع یا محمول قرار بگیرد اینجاست که گفته می شود که معدوم از حیث عدم، **لَيْسَ بِشَيْءٍ** و نه برای او شیئی هست. نه خودش محمول است و نه می تواند موضوع قرار بگیرد و محمولی بر او حمل بشود. بله! از حیث اینکه این عدم، وجود و تحقق در ظرف مائی که ذهنی است داشته است می توانید برای همین عدم محمول قرار دهید و بگویید: **الْعَدَمُ الْمَطْلُوقُ لَا يُخْبِرُ عَنْهُ** یعنی همین که یک وجودی در ذهن پیدا کرد شما مانند سایر قضایای خبریه و حملیه در خارج مثل **زَيْدٌ قَائِمٌ** و امثال ذلک برای همین عدم هم قضیه تشکیل دهید زیرا در ذهن و در نفس وجود مائی برای او حاصل

۱. الحکمة المتعالیة، ج ۱، ص ۳۷۱ و ۳۷۲.

شده است.

و أيضاً يَجُوزُ نَفْيُ كُلِّ مَا هُوَ غَيْرُ الثَّابِتِ عَنِ الْمَوْضُوعِ مِنْ حَيْثُ هُوَ غَيْرُ ثَابِتٍ بِخِلَافِ
إثباتِ كُلِّ مَا يُغَايِرُهُ عَلَيْهِ مِنْ تِلْكَ الْحَيْثِيَّةِ.

علاوه بر این می توانیم هر چیزی که غیر ثابت

است از موضوع - از حیث اینکه غیر ثابت است -

نفی کنیم؛ یعنی من باب مثال می توانیم این طور

بگوییم: **الْعَدَمُ مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ الْعَدَمُ لَا يُحْمَلُ عَلَيْهِ**

الْعَدَمُ؛ بر عدم **مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ**، عدم حمل نمی شود

به خاطر اینکه عدم **مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ** چیزی نیست

تا اینکه بر آن، عدم یا وجود حمل بشود. نه اینکه

الْعَدَمُ مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ يُحْمَلُ عَلَيْهِ عَدَمٍ! نه! اصلاً

عدم چیزی نیست تا اینکه این هیچ چیزی **مِنْ حَيْثُ**

هُوَ هُوَ بتواند بر آن حمل بشود یعنی از حیث حمل

اولی ذاتی بر آن چیزی حمل نمی شود اما همین که

شما همین قضیه را نقل کردید و گفتید: **الْعَدَمُ مِنْ**

حَيْثُ هُوَ هُوَ شما برای این در ذهنتان یک موضوع

تشکیل دادید که **لَا يُحْمَلُ عَلَيْهِ الْعَدَمُ** خودش

محمول است! پس از حیث حمل اولی ذاتی شما

می توانید بگویید: **لَا يُحْمَلُ عَلَيْهِ شَيْءٌ**، غیر ثابت بر

آن حمل نمی شود از حیث اینکه وجودمائی در ذهن

دارد که خود همین محمول برای اوست، به خلاف

اثبات هر چیزی که مغایر با اوست بر آن غیر ثابت از این حیثیت؛ یعنی در اثبات آن چیزی که مغایر با اوست نیازی به وجود موضوع دارد، این همان حمل شایع صناعی می‌شود. یعنی در شریک‌الباری شما می‌توانید بگویید که **شَرِیکُ الْبَارِی مَمْتَنَعٌ**، امتناع مغایر با شریک‌الباری است و شما از نظر اینکه این یک وجود ذهنی دارد نه وجود خارجی، بر شریک‌الباری حمل کردید.

بَلْ اِثْبَاتُ شَيْءٍ مِّمَّا يُغَايِرُهُ عَلَيْهِ مِنْ تِلْكَ الْجِهَةِ.

بلکه به‌طور کلی اثبات هر چیز از چیزهایی که مغایر با سلب است، از همان جهت است؛ یعنی از جهت وجودمائی بودن اثبات می‌کنیم آن اموری را که مغایر با اوست از نظر اینکه در ذهن وجودمائی دارد اما اگر بخواهیم از نظر صرف عدمیت آن حمل کنیم و اینکه اصلاً هیچ وجودی در خارج ندارد حتی شما برای شریک‌الباری هم نمی‌توانید هیچ محمولی را بیاورید چون شریک‌الباری اصلاً چیزی نیست تا اینکه بخواهید برای آن چیزی بیاورید! شریک‌الباری که در خارج معدوم است! برای امر عدمی که نمی‌توانید چیزی را بیاورید!

گاهی اوقات در مسائل مربوط به ثوابت و اینها می‌گویند که آن چیزهایی که در عالم ثابتات؛ در عالم برزخ و اینها وجود دارد امور ثابته هستند حالا سواء اینکه علم انسان به آنها تعلق می‌گیرد یا نمی‌گیرد. بعد می‌گویند که اگر اینها امر معدوم باشند خدا هم از امر معدوم خبر ندارد! چیزی که معدوم است آیا ممکن است خود خدا از آن اطلاع داشته باشد؟! چیزی که معدوم است یعنی عدم، اصلاً عدم چیزی نیست! بنده خدا که هیچ، خدا هم نمی‌تواند نسبت به امری که عدم است اطلاع داشته باشد! خودتان می‌گویید که عدم؛ نیستی! **أمرٌ عدمی**؛ هر چیزی که عدم بر آن حاکم است و هیچ شائبه‌ای از وجود ندارد، چطور ممکن است علم به آن تعلق بگیرد؟!

تعارض نفس مفهوم عدم با مفهوم علم

پس نفس مفهوم عدم با مفهوم علم در تعارض هستند. اگر علم بخواهد به چیزی تعلق بگیرد باید موجود باشد ولو اینکه شما بگویید که صورت نوعیه آن باشد، خب باشد! همان صورت نوعیه **موجود** می‌شود! اما اگر خود صورت نوعیه آن هم معدوم

باشد دیگر علم می خواهد به چه تعلق بگیرد؟! هیچ چیز! پس خدا هم عاجز است! خدا هم نمی تواند نسبت به این علم داشته باشد!

عدم امکان حمل بر شیء عدم، به حمل اولی ذاتی

امکان حمل بر شیء عدم، به حمل شایع صناعی

مرحوم آخوند از اینجا می فرماید که به حمل اولی ذاتی چیزی که عدم دارد اصلاً امکان ندارد چیزی بر آن حمل بشود! به حمل شایع وقتی که در ذهن می آید هم برای شریک الباری می شود محمول آورد و هم برای معدوم مطلق؛ آن وقت می شود: **المعدوم المطلق لا يُخْبَرُ عَنْهُ**. این معدوم مطلق به حمل اولی ذاتی اصلاً **لَيْسَ بِشَيْءٍ حَتَّى يُخْبَرَ عَنْهُ** او **لا يُخْبَرُ عَنْهُ**. ولی وقتی همین مطلق در ذهن می آید، **أمرٌ موجودٌ و يُخْبَرُ عَنْهُ** می شود.

بَلْ إِثْبَاتُ شَيْءٍ مِمَّا يُغَايِرُهُ عَلَيْهِ مِنْ تِلْكَ الْجِهَةِ اللَّهُمَّ إِلَّا إِذَا كَانَ أَمْرًا عَدْمِيًّا أَوْ مُحَالًا فَإِنَّهُ إِذَا كَانَ ذَلِكَ لَمْ يَكُنْ صِدْقُ الْحُكْمِ مِنْ حَيْثُ خُصُوصُ الْمُحْمُولِ أَيْضًا مُسْتَدْعِيًّا لَوْجُودِ الْمَوْضُوعِ كَمَا أَنَّهُ يَسْتَدْعِيهِ مِنْ حَيْثُ النِّسْبَةُ الْإِجَابِيَّةُ.^۱

بلکه اثبات باید از آن جهت و از حیث وجود باشد تا شما بتوانید اثبات کنید مگر اینکه امر عدمی و یا محال باشد در این صورت صدق حکم از حیث

۱. همان، ص ۳۷۲.

خصوصاً محمول مستدعی وجود موضوع نیست همان‌طوری که خود قضیه حمله، اقتضای وجود موضوع را می‌کند. می‌گوید: ولو اینکه محمول هم صادق است این استدعای وجود موضوع را در خارج - نه در ذهن - نمی‌کند. همان‌طوری که از حیث نسبت ایجابیه هر جا نسبت ایجابیه باشد اقتضای صدق موضوع هم در آنجا هست.

فَلذَلِكَ اشْتَهَرَ أَنَّ مَوْضُوعَ السَّالِبَةِ أَعَمُّ مِنْ مَوْضُوعِ الْمَوْجِبَةِ وَهُوَ غَيْرُ صَحِيحٍ.

به همین علت مشهور شده است که فرمودند: موضوع سالبه اعم از موضوع موجب است، و این صحیح نیست. گفتیم که در موضوع موجب هم، موضوع‌هایی مثل شریک‌الباری و **المعدوم المطلق** **مُمتنع** داریم که در خارج نیستند. شما نمی‌گویید که **المعدوم المطلق ممتنع؟! خب این قضیه سالبه نیست قضیه موجب است! خب معدوم مطلق در خارج وجود دارد؟! نیست! پس اینکه شما می‌گویید که موضوع سالبه اعم است خب در اینجا موضوع موجب هم در خارج نیست و این اعمیت صحیح نیست الا اینکه همان مطلبی را که در جلسه قبل عرض کردیم لحاظ شود که گاهی اوقات در موضوع سالبه خود متکلم عنوان سلب را در نظر می‌گیرد ولی**

در موضوع موجهه نمی‌شود این‌طور باشد؛ یعنی حیثیت و نظر خود متکلم به سلب است در **لَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ** این‌طوری می‌گوییم که زیدی که نیست قائم هم نیست. این زیدی که نیست در قضیه موجهه نمی‌آید ولی در قضیه سالبه هست. از اینجا موضوع سالبه اعم است یعنی چه سالبه محموله السلب باشد یا سالبه به انتفاء موضوع باشد در هر دو ظرف خارجی برای موضوع نیست ولی در اینجا ظرف ذهنی برای موضوع هست ولی در قضیه موجهه این کیفیت وجود ندارد.

إِلَّا أَنْ يُصَارَ إِلَى مَا قَدَّمَاهُ وَ يَرَادُ بِالْعَمُومِ مَا سَيَجِيءُ ذِكْرُهُ.

مگر اینکه به همان حرفی که زدیم برگردیم و منظور از عموم همان باشد که گفتیم: در موضوع سلب متکلم در موجهه در مقام نفی موضوع نیست؛ یعنی وقتی می‌گوید: **شَرِيكُ الْبَارِي مُمْتَنِعٌ** نمی‌خواهد بگوید که شریک‌الباری منتفی در خارج ممتنع است. نه! **شَرِيكُ الْبَارِي مِنْ حَيْثُ هُوَ هُوَ مُمْتَنِعٌ**. ولی در سالبه موضوعی داریم که متکلم **مِنْ أَوَّلِ الْأَمْرِ** در مقام نفی او در خارج است و این در موجهه نیست.

و لَيْسَ مَعْنَى كَلَامِهِمْ عَلَى مَا فَهَمَهُ الْجُمْهُورُ أَنَّ الْعَمُومَ إِنَّمَا هُوَ لِحَاجَةِ كَوْنِ مَوْضُوعٍ

معنای کلام اینها این نیست [براساس آنچه که جمهور فهمیدند]، عموم به خاطر این است که می شود موضوع سالبه در خارج معدوم باشد ولی موجب این طور نیست! نه! موجب هم ممکن است در خارج نباشد. **شريك الباري ممتنع** آیا شريك الباري در خارج هست؟! نه! پس چه فرقی کرد؟! به خاطر این نیست بلکه به خاطر آن جهتی است که عرض کردیم.

و أمّا ما قيل إنّ موضوع السالبة إن كان أعمّ من موضوع موجبة المعدول أو السالبة المحمول لم يتحقق التناقض لِنفاوتِ أفرادِهِما و إن لم يكن أعم زال الفرق.

اینکه گفته می شود که اگر اعمیّت موضوع سالبه، از موضوع موجبه معدول یا سالبه المحمول باشد؛ یعنی موضوع سالبه ما اعم از موضوع موجبه المعدول باشد یعنی محمول آن معدوله باشد - مثل **زيدٌ لا قائمٌ** - یا سالبه المحمول یعنی سالبه به انتفاء موضوع باشد، چون در اینجا تناقص که محقق نمی شد چون افراد متفاوت است. ما در قضیه سالبه سالبه ای داریم که این سالبه اعم از موجبه معدولة المحمول و از سالبه سالبه المحمول است مثل **ليس زيدٌ بقائمٍ**.

در **ليس زيدٌ بقائمٍ** - نه در آنجایی که **ليس** به سالبه

الموضوع [برمی گردد] ما به سألبة الموضوع کاری نداریم، سألبة الموضوع به خود موضوع سألبة برمی گردد - یک سألبة این است که زید در خارج هست و قائم نیست و موجبة معدوله‌ای که **زیدٌ لا قائم**، موضوع سألبة ما از این دو قضیه اعم است پس آن موضوعی می ماند که خودش در خارج هم وجود ندارد.

اگر اعمیت سألبة ما به خاطر این باشد پس نمی شود این نقیض برای قضیه سألبة معدولة المحمول یا سألبة به انتفاء محمول باشد چون افراد متفاوت است. آن فرد، فرد ذهنی است و آن فردی که می گوید: **زیدٌ لیسَ بِقائمٍ** فرد خارجی است و تناقض فرد خارجی انتفاء فرد خارجی است نه انتفاء فرد ذهنی. وقتی می گویم که **لیسَ زیدٌ بِقائمٍ** موضوع من این است که زید نیست تا اینکه قائم نباشد. این یک ماهیت برای قضیه است، در مقابل آن باید این باشد که زید هست تا اینکه در تناقضش قائم باشد یا نباشد.

اما اگر سألبة‌ای که در اینجا می گوئیم، در قضیه

سألبةً به انتفاء موضوع ما این باشد که در اینجا
 می‌گوییم: معنای **لَيْسَ زَيْدٌ بِقَائِمٍ** این است که زید
 قائم نیست، این سألبةً برای سألبة المحمول است،
 زید قائم نیست کاری به این نداریم که زید در خارج
 هست یا در خارج نیست. مقابل آن می‌شود: زید
 قائم هست و این نقيض برای آن می‌شود. حالا اگر
 سألبةً سألبة الموضوع ما این باشد که زیدی نیست
 تا اینکه قائم باشد، نمی‌شود این مقابل برای آن باشد
 به جهت اینکه در تناقض نفی هر چیزی که در موجه
 اثبات آن شده است، می‌شود. اگر شما در قضیه
 موجه بگویید: **زَيْدٌ لَيْسَ بِقَائِمٍ** می‌خواهید بگویید که
 زید هست و قائم نیست، نقيض آن می‌شود: زید
 نیست که قائم باشد. اگر می‌خواهید بگویید: زید
 قائم نیست و ما کاری نداریم که بگویید: هست یا
 نیست. اگر این است در تناقض آن می‌شود: زید
 هست، حالا که زید هست یا قائم است یا قائم
 نیست. اینکه شما یک قضیه سألبة‌ای درست کنید که
 در آن نظر متکلم روی سلب موضوع در خارج رفته
 است، می‌گوییم که زید نیست تا اینکه قائم باشد.
 خب مقابل این چه می‌شود؟! دیگر در اینجا مقابل

ندارد تا اینکه بخواهد نقیض باشد! یعنی شما در اینجا برای قضیه سالبه یک فرد ذهنی ترسیم کردید و گفتید که موضوع این قضیه سالبه ما یک موضوع ذهنی است؛ **المعدوم المطلق لا يُخبرُ عنه**. این معدوم مطلق یک فرد ذهنی است در حالی که ما برای قضیه تناقضمان نفی فرد خارجی می‌خواهیم نه فرد ذهنی، فرد ذهنی محال است که نفی بشود یعنی چه سلب باشد و چه موجب باشد بالأخره فرد ذهنی در ذهن محقق می‌شود. بنابراین این اعمیتی که در اینجا گفته‌اند، اگر به خاطر این باشد که اعم از موضوع موجبة المعدول یا سالبة المعدول باشد تناقص نیست چون افراد این دو سالبه و موجبه باهم فرق می‌کنند.

و إن لم یکن أعم زال الفرق... اگر سالبه ما عین موجبة المعدول یا سالبة المحمول باشد خب دیگر فرقی نیست! چه فرق می‌کند شما موجبة المعدول یا سالبه بگویید، یا سالبة المحمول یا سالبه بگویید؟! هردوی آنها یکی شد! اعمیت این چه نقشی در اینجا دارد؟! اگر اعم باشد که تناقض در اینجا حاصل

نمی‌شود.. اگر اعم نباشد پس فرق بین این دو چیست؟!

شرطیت وجود و عدم وجود شخصین خارجی در تناقض

مرحوم آخوند می‌فرمایند که فرق آن همین است! نه، ایراد ندارد که یک موضوعی در ذهن وجود داشته باشد و در عین حال هم تناقض برقرار باشد؛ وقتی می‌گوییم: **لَیْسَ زَیْدٌ بِخَارِجٍ** و منظورم این باشد که زید هست و در خارج نیست خب فرد مقابل این چه می‌شود؟! زید در خارج نیست و قائم نیست. این متناقضین می‌شود! آن زیدی که در خارج نیست یک فرد ذهنی دارد، خب داشته باشد! باز هم متناقض است. نظر ما نظر به خارج است و نظر به ذهن که نیست و در تناقض، وجود و عدم وجود شخصین خارجی شرط است نه فرد ذهنی! عدم هم فرد ذهنی دارد. شریک‌الباری هم فرد ذهنی دارد و خدا هم نمی‌تواند از شریک‌الباری ما جلوگیری کند! ما هزارتا شریک‌الباری داریم! نداریم آقا؟! بله! هزارتا شریک‌الباری در ذهنمان داریم، خدا زورش رسیده که از ما بگیرد؟! نرسیده است! این همه برای خودمان شریک‌الباری درست کردیم این همه برای

خودمان ندّا و مماثل برای خدا در ذهن خودمان درست کردیم و آنها را بر خدای اصلی هم ترجیح دادیم! صحبت در این است! برای آن خدای بیچاره این قدر جا نگذاشتیم و همه را به همین شریک‌الباری‌هایی که در ذهن درست کردیم دادیم! خدا می‌گوید که اقلّاً یک ذره‌اش را به ما می‌دادی بی‌انصاف!

فَنَقُولُ هُوَ أَعْمٌ بِالْإِعْتِبَارِ الْمَذْكُورِ وَ لَا يَلْزَمُ مِنْهُ تَغَايُرُ الْأَفْرَادِ إِذِ الْعَمُومُ بِمَعْنِيَيْنِ وَ الْأَعْمِيَّةُ بِحَسَبِ الْإِعْتِبَارِ الْمَذْكُورِ لَا يُوْجِبُ بَطْلَانَ التَّنَاقُضِ وَ نَفْيُ الْأَعْمِيَّةِ بِحَسَبِ الْأَفْرَادِ لَا يَسْتَلْزِمُ زَوَالَ الْفَرْقِ لِكَوْنِ الْمَوْضُوعِ فِي السَّالِبَةِ أَعْمً عِتْبَاراً وَ إِنْ لَمْ يَكُنْ أَكْثَرَ شَمُولاً وَ تَنَاولاً.

موضوع سالبه اعم است به همین اعتباری که ما گفتیم و از آن تغایر افراد لازم نمی‌آید زیرا عموم به دو معناست و اعمیّت به حسب اعتبار است. یک عموم به حسب خارج است و یک عموم به حسب ذهن است و اعمیّت به حسب اعتبار مذکور موجب بطلان تناقض نیست. نه! **زَيْدٌ لَيْسَ بِقَائِمٍ خَبٍ** تناقضش می‌شود: **لَيْسَ زَيْدٌ حَتَّى هُوَ بِقَائِمٍ** حالا برای **لَيْسَ زَيْدٌ حَتَّى هُوَ بِقَائِمٍ** یک وجود ذهنی هست، خب وجود ذهنی باشد باز منافات با تناقض ندارد

۱. العین، ج ۸، ص ۱۰:

«النِّدُّ: مَا كَانَ مِثْلَ الشَّيْءِ يَضَادُهُ فِي أَمْرِهِ.»

چون بحث ما بحث خارج است در تناقض و نفی
اعمیت به حسب افراد مستلزم زوال فرد نیست.
گرچه افرادش یکی است ولی از نظر اعتبار متفاوت
است؛ ما فرد ذهنی در سالبه داریم ولی در موجهه فرد
خارجی داریم و ناظر به خارج است و فرد ذهنی در
منافات با تناقض در قضایای موجهه نخواهد بود.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد